

دو زن

مقایسهٔ سودابه و زلیخا در داستان سیاوش (با نگرش فردوسی) و داستان یوسف (به روایت قرآن)

مهدی ممحن*

پریسا داوری**

چکیده

در نگاهی کلی بین داستان پیامبران و اسطوره‌های ایرانی، به‌ویژه در کلیت ماجرا و اوج و نقطهٔ عطف داستان‌ها شباهت‌های بسیاری وجود دارد. یکی از داستان‌های درخور مقایسه و توجه در این‌باره داستان یوسف و سیاوش است. شباهت میان این دو داستان، بیشتر توجه ما را بر می‌انگیزد. ما در این مجال به تحلیل دو شخصیت **سودابه و زلیخا** در مقایسه با هم و جایگاهشان در داستان‌های یوسف و سیاوش خواهیم پرداخت زیرا یکی از موارد مهمی که این دو داستان را درخور مقایسه می‌کند، شخصیت و رفتار زنان آنست و چالب این است که به رغم مشابهت بسیار سودابه و زلیخا، تفاوت‌های ظریفی میان این دو زن در داستان وجود دارد. برای نمونه، زلیخا پس از ناکام ماندن از یوسف دست به دسیسه‌گری نمی‌زند اما سودابه چون مراد خویش نمی‌یابد به هر حيله‌ای دست می‌یازد تا شخصیت سیاوش را تخریب کند و بر خلاف زلیخا هرگز به گناه خویش معترف نمی‌شود. در قیاس با سودابه، زلیخا پس از سال‌های درازی که از رخ دادن ماجرای او با یوسف می‌گذرد هرگز زنی منفور و هوسباز (چون سودابه) معرفی نمی‌شود و تلاش مفسران برای ساختن پایانی خوش برای عشق زلیخا (جوان شدنش توسط یوسف و وصلتش با او) این را تایید می‌کند که بدیهی است اگر عشق زلیخا از دید آنان هوس آلود بود، هرگز به دنبال سهمی برای او درین عشق نبودند.

کلیدواژه‌ها: سودابه، زلیخا، یوسف، سیاوش، اسطوره، کاووس، عزیز.

*. عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد جیرفت.

** عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد دهاقان.

مقدمه

در بین اسطوره‌های ایرانی و سامی، شخصیت‌هایی وجود دارند که هویت‌های درهم آمیخته‌ای همچون ابراهیم و سیاوش، جمشید و سلیمان، نوح و فریدون، کیخسرو و موسی و... دارند. در بسیاری از متون تاریخی، این اسطوره‌ها را هم‌عصر دانسته‌اند، چنان‌که در مجمل‌التواریخ، کیکاووس و کیخسرو با سلیمان هم‌عصرند:

و به زندگانی کیکاووس، پادشاهی به کیخسرو رسید و سلیمان پیغمبر علیه‌السلام به زمین شام پیغمبر و پادشاه بود. چنین گویند که کیکاووس از وی بخواست تا دیوان را بفرماید تا از بهر وی عمارت کنند و آن بناها که به پارس است بدان عظیمی و آن کرسی سلیمان خوانند و دیگر جای‌ها ایشان کرده‌اند کیکاووس را... (مجم‌التاریخ والقصص، ۱۳۱۸: ص ۴۷)

البته در بسیاری از این متون از لفظ «برخی نوشته‌اند یا پنداشته‌اند» برای بازگویی چنین جملاتی استفاده شده است و گاه مطلب از یک راوی معتبر نقل می‌شود: «وهب بن منبه گوید که هود علیه‌السلام در بدایت سلطنت او (جمشید) به قوم عاد مبعوث گشت» (میرخواند. بی‌تا).

ج ۱. ص ۵۲۷) و گاه به صراحت و قاطعیت می‌خوانیم که برای مثال:

ابراهیم در عصر ضحاک مبعوث گشت و قول اخیر به صحت اقرب است چه به قول اصح، کیومرث نبیره نوح است و ضحاک بعد از چند قرن بر جمشید که از اسباط کیومرث بود خروج کرد. (همان، ص ۵۷)

و برخی تاریخ‌نویسان برای آنکه درمورد آن‌ها قضاوتی نشود گفته‌اند که در برخی کتب

عجم چنین مواردی را خوانده‌اند، چنان‌که مقدسی می‌نویسد:

در بعضی از کتاب‌های سیر عجم خواندم که ابراهیم در سی‌امین سال شهریاری فریدون زاده شد، با اینکه بعضی او را خود ابراهیم می‌دانند. (مقدسی، ۱۳۴۹: ۵۰۳)

اختلاط اساطیر و شخصیت‌های تاریخ گاه جدا از متون تاریخی، در حوزه جغرافیای

تاریخی است؛ یعنی چون در پیشینه شهری سخن می‌گویند و از مؤسس آن یاد می‌کنند،

ناگزیر به نام اسطوره‌ای می‌رسند و آن وقت آن اسطوره با تاریخ آن شهر و شخصیت‌های تاریخی که در آن شهر بوده‌اند، خلط می‌شود. برای مثال، در پیشینه شهر اصطخر می‌گویند که کیومرث آن را بنا کرده است و به روایتی پسر او جمشید (مستوفی، ۱۳۳۶: ۱۴۴)؛ و از آنجا که میان جمشید و سلیمان شباهت بسیار است نام سلیمان هم به میان می‌آید و حتی می‌گویند مقرّ حکومت سلیمان، اصطخر بوده و باد، بساط سلیمان را هر روز از اصطخر به جاهای دیگر می‌برده است.

در این متون، نویسندگان بدون موضع‌گیری، فقط عقیده اقوام مختلف و متون تاریخی در این خصوص را ذکر می‌کنند و قصد ندارند که این موارد را رد یا با دلیل اثبات کنند. البته در برخی از متون هم مثل *الفهرست*، عقاید مختلف از هم تفکیک شده‌اند:

سلیمان بن داوود (علیه‌السلام) اول کسی است که جنیان و شیاطین را به بندگی و خدمت خود درآورده و به قولی اول کسی است که آن‌ها را به بندگی درآورد. بنا به عقیده ایرانیان، جمشید، پسر اونجهان است. (ابن ندیم، ۱۳۴۳: ۵۲۹)

پس هیچ‌یک از این متون با قاطعیت از هم‌عصری اسطوره‌های سامی و ایرانی سخن نگفته و پیوسته قضاوت را به‌عهده خواننده نهاده‌اند.

اما دلیل این خلط چیست؟ اولین و مهم‌ترین چیزی که باعث می‌شود اسطوره‌ها گاه همزمان دانسته شوند و حوادث مربوط به زندگی آن‌ها در یک زمان ذکر شود، شباهت شخصیت‌ها، حوادث زندگی و روزگار آن‌ها با یکدیگر است. برای نمونه، در *شاهنامه*، بسیاری از اسطوره‌ها بعد از تولد در جایی دور از خانواده تربیت شده‌اند که برخی به دلیل ترس از کشته‌شدن کودک بوده است. برای مثال، فریدون که قرار است بساط حکومت ضحاک را در هم پیچد، باید زنده بماند، زیرا ضحاک هم مترصد یافتن او است. در اسطوره‌های سامی هم حضرت موسی و ابراهیم دور از خانواده پرورش می‌یابند و جالب اینکه عصر ظلم نمرود و فرعون هم شبیه عصر ضحاک است. از آتش گذشتن ابراهیم و سیاوش نمونه دیگری از

این شباهت‌ها است. شخصیت جمشید و سلیمان نیز چنان مشابهتی با هم دارند که در متون ادبی به جای هم از آن‌ها یاد می‌شود؛ یعنی سلیمان می‌گویند و سخن از جام جم است و یا جمشید می‌گویند و سخن از مور و باد است (که مسلّم است مقصود شاعر سلیمان است). دلیل دیگری که شباهت و یکی فرض کردن آن دو اسطوره (ایرانی و سامی) را در ذهن مردم (نویسنده) تقویت می‌کند، آن است که داستان اسطوره‌ها تاریخ ندارد؛ یعنی در زمان و مکان مشخصی روی نداده تا بتوان چیزی را برای آن ثابت یا رد کرد، به‌ویژه که در مورد پیامبران هم تاریخی تقریبی در متون آمده است.

یکی از برجسته‌ترین و معروف‌ترین تشبیه‌ها میان یوسف و سیاوش به چشم می‌خورد که علت آن می‌تواند دو دلیلی که قبلاً ذکر کردیم باشد اما یک دلیل دیگر نیز آن را تقویت می‌کند و آن اینکه داستان سیاوش را برای نخستین بار فردوسی به نظم درآورده است، از سویی اولین یوسف و زلیخا نیز منسوب به فردوسی است که گرچه به دلایلی انتساب آن به فردوسی ضعیف است، شباهت‌های میان یوسف و سیاوش بین این دو داستان، به‌ویژه در توصیف‌ها و جزئی‌ترین حوادث زندگی آن دو و دیالوگ‌ها بسیار زیاد است و جالب‌تر اینکه این شباهت‌ها و قیاس‌ها هنگام مطالعه داستان سیاوش و داستان یوسف، در مورد سایر شخصیت‌های دو داستان هم در ذهن شکل می‌گیرد. به نظر می‌رسد که حتی اگر یوسف و زلیخا از فردوسی نباشد باید کسی به تأثیر از فردوسی و با نگاه او در داستان سیاوش، آن را سروده باشد یا اینکه از آنجا که فردوسی مسلمان است و حتماً داستان یوسف را در قرآن خوانده (جدا از آن منظومه منتسب)، بگوییم که فردوسی در نظم سیاوش از داستان یوسف متأثر شده است، چنان که حتی بسیاری از مونولوگ‌های سیاوش هم مانند سخنان یوسف در قرآن است و یا اذعان کنیم که همانقدر که گوینده یوسف و زلیخا تحت تأثیر داستان سیاوش بوده، فردوسی هم در سرودن سیاوش تحت تأثیر قرآن و متون تفسیری بوده است.

بررسی داستان سیاوش و یوسف و فهرست کردن موارد مشابهش فرصت بسیار می‌طلبد. در این مقاله برآنیم تا دو شخصیت مؤثر و کلیدی در دو داستان (سیاوش از شاهنامه و داستان یوسف در قرآن و متون دینی) یعنی سودابه و زلیخا را مورد کندوکاو قرار دهیم. اگرچه بدون مرور و نقل مجدد داستان و مقایسه قسمت‌های مختلف آنها با هم نمی‌توان از عهده این مقایسه برآمد، ولی در حد امکان، با نگاه به دو داستان، سودابه و زلیخا و جایگاهشان در دو داستان را مقایسه خواهیم کرد.

برجسته‌ترین مشخصه یوسف، زیبایی او است، چنان‌که در تحلیل اتفاقات زندگی وی باید گفت علت توجه بیشتر یعقوب به او از میان پسرانش و عشق زلیخا به وی همین جمال او بود و در توصیف زیبایی او همین بس که گفته‌اند در قحطسال مصر مردم به دیدار یوسف سیر می‌شدند و او نقاب بر چهره می‌زد. اما نص قرآن در این زمینه از زبان زنان مصر گفته شده است: حَاشَ لِلّٰهِ مَا هَذَا بَشَرًا اِنْ هَذَا اِلَّا مَلَكٌ كَرِيْمٌ. (یوسف/۳۱) پس عجیب نبود که زلیخا مبهوت این زیبایی شود و دامن اختیار از کف بنهد و خود را بر او عرضه کند.

سیاوش نیز چنان‌که در شاهنامه آمده، آنچنان زیبا است که وقتی بعد از سال‌ها دوری (از تولد تا ۱۴ سالگی) از پدر، همراه رستم به دیدار کاووس می‌آید، او را مست زیبایی خویش می‌کند، طوری که پیوسته نام خدا را بر زبان می‌آورد و به بیان خودمان ماشاء الله می‌گوید. (در برخی متون، این زیبایی هم‌طراز زیبایی یوسف دانسته شده است (مستوفی، ۱۳۶۲: ص ۸۸).

این‌همه را گفتم تا تشابه اول زلیخا و سودابه را قرار از کف دادنشان به دیدار سیاوش و یوسف عنوان کنم. به قول سعدی:

یوسف چو پاره‌پاره برون آمد از نقاب دیدی که سخت سخت زلیخادر او فتاد

(سعدی، ۱۳۷۹: ۶۶)

اگرچه آنچنان که در داستان‌ها (تفاسیر) نوشته‌اند، به نظر می‌آید که تعجب زلیخا از دیدن یوسف بیشتر بود، زیرا به قولی در نوجوانی او را به خواب دیده و پیوسته او را می‌جسته و حال او را یافته بود. به هر حال، با این توجیه، عشق زلیخا پاک‌تر دانسته شده و شائبه جسمانیت کمتری در آن دیده می‌شود؛ ولی سودابه به همان دیدار نخست عاشق می‌شود و چیزی جز کام خویش نمی‌خواهد، در صورتی که زلیخا (برطبق همان روایت که جامی در منظومه یوسف و زلیخایش به تفصیل از آن سخن گفته) با دیدن یوسف، گمشده خویش را می‌یابد و اگر بپذیریم که خواب جنبه‌های روحانی هم دارد، زلیخا در واکنش به دیدن یوسف، تنها به آن خواب می‌اندیشد و او را تعبیر خواب خویش می‌داند؛ پس، از دیدارش خرسند می‌شود. اما زلیخا و سودابه، خود نیز از زیبایی بهره‌ها دارند، چنان که در مورد سودابه، در شاهنامه، صفت «ماهروی» و تشبیه «سهیل یمن» به کار رفته است و هر دو در اوج جوانی که کمال زیبایی یک زن و تمایلات او است، سیاوش و یوسف را می‌بینند.

- در ادامه ماجرا عکس‌العمل سودابه در برابر این زیبایی آن است که در حال، کسی را نزد سیاوش می‌فرستد تا از او بخواهد که به شبستان شاه بیاید. سیاوش که بسیار خردمند و باهوش است از کار او برآشفته می‌شود. در اینجا است که فردوسی، نیکنامی و پاکدامنی سیاوش را متذکر می‌شود؛ زیرا وی مقصود او را از این دعوت دریافته است:

بدو گفت مرد شبستان نیم مجویم که با بند و دستان نیم

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۴)

در صورتی که یوسف با وجود عشق طولانی زلیخا به خود تا پیش از زمانی که زلیخا علناً به او ابراز علاقه می‌کند و خویش را بر او عرضه می‌دارد، رفتاری که ناشی از دوراندیشی او باشد، بروز نمی‌دهد؛ که البته این ممکن است به دو علت باشد: ۱. یوسف تحت تأثیر محبت بی‌شائبه زلیخا یا صداقت بسیار خویش قرار دارد، پس هرگز به زلیخا شک نمی‌کند؛ ۲.

زلیخا مثل سودابه هوسباز نیست و عشق او به اندازه سودابه منفور نیست و رفتارش چنان عیف است که یوسف را بر نمی‌آشوبد و جز صحنه آخر این ماجرا، در هیچ منبعی نیامده که زلیخا خود را تا پیش از آن به یوسف سپرده باشد و حتی قرآن این صحنه را هم در کمال ایجاز ترسیم می‌کند^(۱)؛ آنچنان که کمتر گرد هوس بر دامن زلیخا می‌نشیند و همین است که باعث می‌شود بعد از امتناع یوسف از تن دادن به خواسته زلیخا و به زندان افکندش و به عزیزی رسیدن یوسف و پیری زلیخا، مفسران و قصه‌نویسان به دنبال سهمی برای زلیخا در این عشق باشند؛ پس با آمدن یعقوب به مصر، موجبات دیدار زلیخا و یوسف را در داستان فراهم می‌آورند تا زلیخا از یوسف تقاضا کند او را جوان کند و چون هم کفو شدند، یوسف او را به همسری خویش درآورد.

این نگاه و قضاوت عمومی در طول سالیانی که از ماجرای یوسف و زلیخا می‌گذرد، باعث شده تا در هیچ متنی شما زلیخا را منفور نبینید و کمتر از لفظ هوس در مورد رفتار زلیخا استفاده شود و در بسیاری از متون عرفانی، زلیخا را سمبل تمکین در معرفت و عاشقی پاکباخته می‌دانند و در مقابل، زنان مصر را که به نظر می‌آید عشق آن‌ها بیشتر به عشق سودابه شبیه است، سمبل تلوین و هوس معرفی می‌کنند^(۲). حتی از آن فراتر می‌روند و می‌گویند عشق زلیخا به یوسف در ابتدا مجازی بود: و چون پالوده گشت و هزینه‌اش (کوری و بدنامی) را داد، به عشقی الهی تبدیل شد، چنان که:

شبی از چنگ یوسف شد گریزان	خلاصی جست از آن افتان و خیزان
چو زد دست از قفا در دامن او	ز دستش چاک شد پیراهن او
زلیخا گفت اگر من بر تن تو	دریدم پیش ازین پیراهن تو
درین کار از تفاوت بی‌هراسیم	به پیراهن دری رأساً به رأسیم

(جامی، ۱۳۸۵: ۱۸۷)

مولوی این ماجرا را به تقلیب عشق تعبیر می‌کند و دقیقاً وقتی از تبدیل عشق مجازی به الهی تمثیل می‌آورد، این حکایت را هم مثال می‌زند:

این از عنایت‌ها شمر کز کوی عشق آمد ضرر

عشق مجازی را گذر بر عشق حق است انتها

غازی به دست پور خود شمشیر چوبین می‌دهد

تا او در آن استا شود شمشیر گیرد در غزا

عشقی که بر انسان بود شمشیر چوبین آن بود

آن عشق با رحمان شود چون آید ابتلا

عشق زلیخا ابتدا بر یوسف آمد سال‌ها

شد آخر آن عشق خدا می‌کرد بر یوسف قفا

(مولوی، ۱۳۶۳: ج ۱، ص ۲۲ و ۲۳)

بازگردیم به داستان: سودابه چون پاسخ منفی می‌شنود به شاه متوسل می‌شود و از سیاوش تعریف و پیشنهاد می‌کند که کاووس، سیاوش را به شبستان نزد خواهرانش دعوت کند تا آنها را ببیند. کاووس می‌پذیرد و این دعوت را به مهر مادری سودابه تعبیر می‌کند. نکته قابل توجه در مقایسه این دو داستان در این قسمت ماجرا این است که اولاً در داستان یوسف، عزیز مصر تا آن زمان که یوسف سراسیمه و پیرهن‌دریده از درگاه زلیخا می‌گریزد، هرگز در جریان عشق زلیخا نیست (شاید همین بتواند امتیاز دیگری برای زلیخا باشد که وقاحت سودابه را ندارد و جز گناه پیرهن‌داری، دیگر پلیدی‌ای درمورد او به تصور نیاید) و دیگر آنکه عزیز در ماجرای یوسف و زلیخا، با دیدن صحنه فرار یوسف، بسیار هوشمندانه رفتار می‌کند، در صورتی که کاووس چنان‌که دیدید، از همان ابتدا ساده‌لوحانه با تقاضای سودابه موافقت می‌کند و چنان‌که بعداً می‌بینیم، در ادامه ماجرا هم از طرفداری کورکورانه از سودابه دست برنمی‌دارد و همین حماقت کاووس، راه را بر دسیسه‌های بعدی

سودابه تا به آتش فرستادن سیاوش هموار می‌کند. یعنی کاووس هم در پلیدی رفتار سودابه سهم دارد و بخشی از رفتار سودابه که آن قدر وقیح است به کاووس برمی‌گردد.

به هر حال، این کاووس است که از سیاوش می‌خواهد به شبستان برود و شک نمی‌کند که نامادری او از این دیدار، قصدی داشته باشد؛ اما سیاوش از پدر عاقل‌تر است (شاید چون دست‌پرورده رستم است). وی ابتدا می‌کوشد شک در مورد سودابه را از خود دور کند و فکر می‌کند پدرش قصد امتحان او را دارد، پس می‌پذیرد و فردا روز با نگرانی به همراه هیربدی به شبستان او می‌رود. سودابه بر او نماز برده، او را دربر می‌گیرد، ولی سیاوش:

بدانست کان مهر چيست چنان دوستی نزره ایزدیست

یوسف، برعکس سیاوش، حتی به زلیخا شک نمی‌کند. شاید چون زلیخا از زمانی که او را به‌عنوان برده (فرزندخوانده) خریدند، در کنارش بوده و مانند مادری او را دوست داشته و اصلاً یکی از دلایل خریدن یوسف در قرآن و تفاسیر همین است که شاید یوسف بتواند فرزندشان باشد^(۳) و البته دلیل دیگر آن است که زلیخا هم وقیح رفتار نمی‌کند و آنچه در وی می‌بینیم عشق است نه هوس و دیگر آنکه سیاوش یک پهلوان است و بالاینکه پهلوانان هم (مثل زال و سهراب) عاشق می‌شوند، معمولاً اندیشه‌های بزرگ‌تری نسبت به آدم‌های دیگر دارند که در خانه و زن خلاصه نمی‌شود. بنابراین سیاوش اصلاً دلیلی برای وقت‌گذراندن با زنان در شبستان نمی‌یابد ولی به‌اجبار سوی تخت می‌آید و شبستان پر از گفت‌وگو می‌شود که:

تو گویی به مردم نماند همی روانش خرد برفشاند همی

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۸)

این صحنه و توصیف اهل حرم از سیاوش، توصیف زنان مصر را از یوسف به خاطر می‌آورد که: «...حاشی لله ما هذا بَشَرًا اِنْ هَذَا اِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ.» (یوسف/۳۱) و زلیخا را که

چهره یوسف را حجت موجه خویش در برابر مدعیان منکر عشقش می‌گیرد، با این تفاوت که در داستان زلیخا، این ماجرا برای حق‌دادن به زلیخا ترتیب داده شد اما دلیل قوی‌تر سودابه برای خواندن سیاوش، تحسین سایرین نبود که او به تعریف آن‌ها نیاز نداشت، بلکه او (چون به زیبایی خود ایمان داشت) متکبرانه می‌خواست سیاوش در میان زیبارویان شبستان به مقایسه دست زند تا شاید به زیبایی او اقرار کند و او را برگزیند، در صورتی که زلیخا در هیچ کجای داستان، غرور و خودشیفتگی ندارد و به این علت است که او در سراسر ادبیات ما سمبل یک عاشق واقعی است. چه بسا زلیخا می‌خواست فروتنانه به عشق اعتراف کند و از ملامتگران برهد، پس لازم بود تا از همجنس‌انش در این راه کمک بگیرد.

اضافه می‌کنم که به‌نظر می‌آید رفتار کاووس در همراهی با سودابه در این قسمت ماجرا می‌تواند دلیلی مشابه سودابه داشته باشد، یعنی گویی کاووس هم برای ابراز وجود نزد زنانش، که این پسر متعلق به من است، با سودابه همدلی می‌کند و به همین دلیل بعد از آن روز از سودابه در مورد رأی و فرهنگ و ظاهر سیاوش می‌پرسد که:

پسند تو آمد خردمند هست از آواز به گر ز دیدن بهیست

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۹)

که باز یادآور دست‌کشیدن زنان مصر از سرزنش زلیخا و اقرارشان به زیبایی یوسف و حق‌دادن به وی در آن عشق است که:

صفت یوسف نادیده صفت می‌کردند با میان آمد و بی‌عقل و زبان گردیدیم

(سعدی، ۱۳۷۹: ۹۰۲)

به هر حال، سودابه دست به یک بازی می‌زند و زیرکانه و قدم به قدم پیش می‌رود. پس به بهانه زن دادن سیاوش، او را نزد خود می‌خواند و کاووس را هم برای به دام کشیدن سیاوش همدست خود می‌کند؛ در حالی که عشق را با عقل کاری نیست و این مصلحت‌گری‌ها

کار عشق نیست. پس زلیخا در اینجا از سودابه عاشق تر است که بی‌انکه عشقش را انکار کند، پاکباخته زنان را می‌خواند تا بگوید:

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را

(همان، ص ۴۱۳)

سیاوش (با وجود آنکه کاووس او را به رفتن نزد سودابه راضی می‌کند) اما:

نهانی ز سودابه چاره‌گر همی بود پیچان و خسته‌جگر

در صورتی که یوسف را هرگز در داستان نسبت به زلیخا هراسان نمی‌بینیم (شاید نبی بودن او هم به آرامش او کمک کرده است) و اگر می‌بینیم یوسف در مقابل کامخواهی زلیخا «... مَعَادَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي...» (یوسف/۲۳) می‌گوید، فقط به دلیل آن است که از زلیخا چنین انتظاری نداشته و چه بسا اگر او هم مثل سودابه، چنین مصرّ و وقیح بود، یوسف هرگز به سراغش نمی‌رفت، به‌ویژه که در داستان یوسف دیگر کاووسی نبود که وی مجبور به فرمانبرداری از او باشد و خلاف میلش به دیدار زلیخا (سودابه) برود.

روز بعد، سودابه، دختران را به سیاوش نمود و به او حق انتخاب داد و سپس از او در مورد آنها نظرخواهی کرد و خود در جواب پیشدستی کرد که حق داری نتوانی انتخاب کنی، زیرا ماه مقابل خورشید خوار می‌آید و گفت اگر عهد کنی و از من سر نییچی، دختری نابالغ را خدمتکارت می‌کنم. عهد کن که پس از شاه، تو یادگار او به رایم باشی و آن وقت خود را بر او عرضه کرد. زلیخا نیز چون یوسف به آخرین اتاق قصر هفت تو رسید «...غَلَقَتِ الْأَبْوَابَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لَكَ» (یوسف/۲۳) گفت:

من اینک به پیش تو استاده‌ام تن و جان شیرین ترا داده‌ام

ز من هرچه خواهی همه کام تو برآرم نییچم سر از دام تو

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۲۲)

هر دو به سمت معشوق (سیاوش، یوسف) می‌روند ولی حرکت سودابه شرم‌آورتر است:

سرش تنگ بگرفت و یک بوسه چاک بداد و نبود آگه از شرم و باک

(همان)

کلام سیاوش و یوسف یکی است. یوسف گفت: «...مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا

يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ...» (یوسف/۲۳) و سیاوش گفت:

چنین گفت با دل که از کار دیو مرا دور دارد گیهان خدیو

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۲۳)

با اینکه هیچ‌یک از آن‌ها حاضر به خیانت به پدر و ولی‌نعمت خویش نبودند، در ادامه، عکس‌العمل متفاوتی دارند: یوسف از دست زلیخا می‌گریزد، اما سیاوش زیرک است، فکر می‌کند اگر به سودابه پاسخ منفی بدهد (با شناختی که از علاقه پدرش به سودابه دارد) وی راحت می‌تواند نظر کاووس را جلب کند و علیه سیاوش اقدام کند، پس باید تدبیری کند و جلوی توطئه او را بگیرد:

وگر سرد گویم بدین شوخ‌چشم بجوشد دلش گرم گردد ز خشم

یکی جادوی سازد اندر نهان بدو بگرود شهریار جهان

همان به که با او به آواز نرم سخن گویم و دارمش چرب و گرم

(همان، ص ۲۳)

پس شروع می‌کند به تعریف کردن از او که: کسی نمی‌تواند جز کاووس جفت تو باشد

و تنها دختر تو به رایم کافی است. در این مورد با پدرم سخن بگو.

شاید دلیل آنکه تنها کاری که یوسف انجام می‌دهد گریختن از مهلکه است یکی از این

موارد باشد:

۱. یوسف با فرارش می‌گوید باید مراقب باشی حتی اگر یوسف هستی، خصوصاً وقتی

می‌گوید: «وَمَا أَبْرَأُ نَفْسِي إِنْ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي...» (یوسف/۵۳).

۲. زلیخا آنقدر در نظر یوسف مهیب نیست تا او پیش از پاسخ منفی دادن به او به فکر آینده باشد.

۳. صداقت زلیخا در ابراز عشقش و قبیح نبودن رفتارش (تا آن زمان) باعث می شود که یوسف با صراحت «نه» بگوید (و مطمئناً گریز یوسف از خود گناه و شرایط و محیط گناه‌آلود قصر زلیخا است نه خود او) درحالی که سیاوش (با اینکه به این رفتار راضی نیست) مستقیماً «نه» نمی گوید.

اما چرا سیاوش با آرامش تدبیر می کند:

۱. سودابه از زلیخا حيله گر تر است؛

۲. سیاوش پهلوان است، پس نباید فرار کند تا ضعیف جلوه کند و دیگر آنکه یکی از صفات پهلوانان شاهنامه چاره‌گری و تدبیر آنها است و سیاوش هم این ویژگی را دارد و چنین رفتاری او را بزرگ‌تر و خردمندتر نشان می دهد (و البته همین سیاستمداری او باعث می شود ماجرای سودابه ادامه پیدا کند و باز تکرار بشود). پس سیاوش بعد از آن بالا و پایین کردن‌ها با یک سخن رندانه، آب پاکی را روی دست سودابه می ریزد و شرمنده‌اش می کند و غمزده بیرون می رود که:

سر بانوانی و هم مهتری من ایدون گمانم که تو مادری

(همان، ص ۲۳)

تصور می کنم، در کل، رفتار و شخصیت زلیخا و سودابه باعث می شود، یوسف و سیاوش دو واکنش متفاوت نشان دهند.

– اما رفتار سودابه و زلیخا پس از این: ماجرای سودابه و سیاوش به یک بازی شطرنج می ماند که هریک از بازیگران سعی دارد حرکت حریف را پیش‌بینی کند و رفتار مناسبی مقابلش انجام دهد. سودابه به کاووس مژده می دهد که سیاوش بالأخره دخترش را به

همسری پسندیده است. زلیخا و سودابه در این زمان مصداق مثل «آش نخورده و دهن سوخته» اند، پس باید تدبیری کنند. سودابه به خود می‌گوید:

که گر او نیاید به فرمان من که گر او نیاید به فرمان من
بد و نیک هر چاره کاندر جهان بد و نیک هر چاره کاندر جهان
بسازم گر او سر بیچد ز من بسازم گر او سر بیچد ز من

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۲۴)

سودابه بر آن است تا به هر قیمت شده سیاوش را به دست آورد. بار دیگری که سیاوش را می‌بیند، می‌گوید: شاه به رایت هر چه باید آماده کرده است، بهانه تو برای سرپیچی از مهر من چیست؟

که تا من ترا دیده‌ام برده‌ام خروشان وجوشان و آزرده‌ام

(همان)

و پرده از رازی هفت ساله برمی‌دارد:

کنون هفت سالست تا مهر من همی خون چکاند بدین چهر من

(همان، ص ۲۵)

می‌بینید که عشق زلیخا و سودابه به پیش از این زمان برمی‌گردد و معلوم نیست که چون در حکایت زلیخا چنین گفته‌اند برای سودابه هم نوشته‌اند یا چون در داستان سودابه بوده، برای زلیخا هم فرض کرده‌اند. به هر حال این یکی از مشابهت‌های دیگر دو شخصیت است، به‌ویژه آنکه زلیخا هم از عشق چندساله‌اش به یوسف می‌گوید تا مگر او را دل بسوزد و راضی شود که کامش برآورد. حتی مفسران و داستان‌نویسان قصه یوسف، عشق زلیخا را متعلق به سال‌ها پیش از این زمان می‌دانند و می‌گویند: زلیخا در کودکی، یوسف را به خواب دید و عاشق او شد و چون یوسف در خواب او، نشانی خود را در مصر داد، زلیخا به گمان اینکه عزیز مصر که خواستگار او است، همان شخصی است که در خواب دیده، همسر

او شد و چون به مصر رفت، دریافت که اشتباه کرده، پس چون یوسف را در کاروان مصر دید، عزیز را به خریدن او ترغیب کرد (الستین الجامع، ص ۲۴۱-۲۳۹؛ نقل از ستّاری، ۱۳۷۳: ۷۴۴) که این همه اگرچه شباهت یا تأثیرپذیری یکی از داستان‌ها را از دیگری نشان می‌دهد، باید گفت که زلیخا، همچون سودابه، افسونگر و خدعه‌اندیش نبوده و حال اگر اهمیت خواب و روحانی‌بودن آن را در عرفان به این ماجرای زلیخا اضافه کنیم، آن وقت داستان از صورت یک عشق مجازی صرف و گناه‌آلود خارج می‌شود و همه وقایع بعد از آن خواب، یک اتفاق به نظر می‌آید برای تعبیر خواب؛ به خصوص که از اینجا به بعد هم در رفتار زلیخا با اینکه یوسف را در کنار خویش دارد گستاخی و بی‌عفتی و دسیسه‌گری (چنان که در سودابه هست) نمی‌بینیم و تنها کوشش زلیخا برای به دست آوردن یوسف، به قول برخی صاحبان قصص، ترغیب عزیز بر خریدن یوسف است و ارتباطشان هم تا سال‌ها بعد که یوسف می‌بالد، از این فراتر نمی‌رود و به گناه آلوده نمی‌شود.

سودابه یک بار دیگر خود را بر سیاوش عرضه می‌کند که:

یکی شاد کن در نهانی مرا بیخشای روز جوانی مرا^(۴)

به او وعده گنج می‌دهد و حتی تهدیدش می‌کند ولی:

سیاوش بدو گفت هرگز مباد که از بهر دل سر دهم من به باد

چنین با پدر بی‌وفایی کنم ز مردی و دانش جدایی کنم

سیاوش حتی او را تنبیه می‌کند که:

تو بانوی شاهی و خورشید گاه سزد کز تو ناید بدینسان گناه

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۲۵)

و برخاست که برود که «بدو اندر آویخت سودابه چنگ»، چنان که زلیخا هم چون شرم و انکار یوسف را دید، جامه بر یوسف درید^(۵).

اما آنچه سودابه و زلیخا را جری می‌کند فقط قدرت عشق یا هوس نیست، حتی نگرانی

از بابت نرسیدن به کام نیز نیست، که بیم رسوایی است. آنها حال «گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده»^(۶) را داشتند.

بدو گفت من راز دل پیش تو	بگفتم نهان از بداندیش تو
مرا خیره خواهی که رسوا کنی	به پیش خردمند رعنا کنی
بزد دست و جامه بدرید پاک	به ناخن دورخ راهمی کردچاک

(همان)

زلیخا در پی یوسف می‌دود تا خود را از رسوایی نجات دهد، چه گمان می‌کند که یوسف می‌گریزد تا واقعه را به کسی بگوید؛ پس پیراهن برو می‌درد، ولی سودابه برای فکری شیطانی‌تر جامه خود می‌درد تا گناه را به گردن سیاوش بیندازد که این نشان از زیرکی و حيله‌گری او دارد که حتی در اوج نیاز و هوس قصد دارد ماجرا را طور دیگری جلوه دهد، درحالی که زلیخا با دریدن پیراهن یوسف (آن هم از پشت) خود را در معرض سرزنش بیشتری قرار داد و معلوم است که اگر قرار بود این کار را به‌عنوان یک تدبیر انجام دهد، می‌توانست مثل سودابه جامه خود را بدرد که باز این کار وی نشان می‌دهد عشق زلیخا بی‌شائبه است و چنان که ویژگی عشق است، فرصت تعقل و مصلحت‌اندیشی را از او می‌گیرد ولی هوس است که می‌تواند قضایا را کاملاً رندانه وارونه کند و با زیرکی‌اش سازشی باشد.

به هر حال، تنها تشابه این قسمت (بین دو داستان)، ابراز علاقه سودابه و زلیخا و ترس از رسوایی در هر دو است که اگرچه عواقب مشابهی را برای معاشیق دو قصه به‌بار می‌آورد و سیاوش و یوسف را به رنج می‌اندازد، در داستان سیاوش، کاووس را (با همه پاکدامنی که از سیاوش سراغ دارد) به شک وامی‌دارد که سیاوش خیانتکار است و عزیز را (با اینکه هنوز شناختی از پاکی یوسف ندارد) به یقین می‌رساند که گناه از همسر او است و هر دو (کاووس و عزیز) در این موقعیت حساس و خطرناک (باتوجه به موقعیت مهم حکومتی خود و توجه ویژه هر دو به افکار عمومی) به فکر تدبیری می‌افتند.

در هر دو داستان، عزیز و کاووس خیلی زود متوجه اتفاق می‌شوند، چنان‌که یوسف، عزیز را هنگام گریز در پشت در می‌یابد: «وَ الْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَ الْبَابِ...» (یوسف/۲۵) و سودابه برای باخبر شدن کاووس و پیشدستی بر سیاوش، شروع به فریاد و خروش می‌کند، چهره می‌خراشد و زاری می‌کند که سیاوش قصد کامگیری از او را داشته است.

که جز تو نخواهم کسی را زین جزا نیت همی راند باید سخن
بینداخت افسر ز مشکین سرم چنین چاک شد جامه اندر برم

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۲۶)

رسوایی زلیخا و سودابه در دو داستان به یک اندازه است ولی زلیخا چون عزیز را مقابل در می‌بیند (شاید چون می‌داند که همسرش گناهکاری او را دریافته)، به جمله‌ای بسنده می‌کند: «... مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسَجَّنَ أَوْ عَذَابُ أَلِيمٍ.» (یوسف/۲۵). این سخن زلیخا هم مثل کولی‌گری سودابه نوعی پیشدستی است ولی برای آنکه عزیز، عذاب بدتری برای یوسف در نظر نگیرد^(۴)، زلیخا از جزئیات ماجرا نمی‌گوید ولی سودابه داستانی می‌سازد:

مرا خواست کارد به کاری به چنگ دودست اندر آویخت چون سنگ تنگ

(همان، ص ۲۷)

که پیراهن دریدن بخشی از آن است تا مطمئن شود که کاووس، سیاوش را متهم و مجازات می‌کند.

کاووس اگرچه خود سیاوش را متهم نکرد، ساده‌لوحی و سست‌عنصری‌اش مجال داد تا سودابه به نقشه‌هایش برای به دام کشیدن سیاوش عمل کند و حتی بعد از ناکام ماندن هم هنوز روی کاووس نفوذ دارد؛ چنان‌که از تردید کاووس در مورد درستکاری سیاوش استفاده می‌کند و می‌گوید: هرچه من اصرار کردم که شاه هرچه به تو بدهد دو برابر آن را به دخترم

می‌دهم:

مرا گفت با خواسته کار نیست به دختر مرا راه دیدار نیست
ترا بایدم زین میان گفت بس نه گنجم به کارست بی تو نه کس

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۲۷)

یعنی او از هیچ کوششی برای گناهکار جلوه‌دادن و خراب کردن شخصیت سیاوش در ذهن کاووس دریغ نمی‌کند.

این صحنه کشمکش هم در شاهنامه و هم در قرآن، به‌ایجاز عنوان شده است. البته مقدمه‌چینی فردوسی برای طرح عشق سودابه به سیاوش با اینکه خواننده آن را دریافته کمی مفصل‌تر است و این مجال دسیسه‌گری بیشتری به سودابه می‌دهد تا او را به‌عنوان منفورترین زن شاهنامه معرفی کند.

سودابه به این مقدار هم قانع نمی‌شود و برای اثبات گناهکاری سیاوش دلیل دیگری می‌آورد که از کاووس باردار بوده و به‌دلیل هجوم سیاوش آزار دیده و نزدیک بوده کودکش سقط شود. درحالی‌که زلیخا در پی اثبات بی‌گناهی‌اش نیست. انگار شرم زلیخا را در کلامش می‌بینیم، به‌ویژه دربرابر سخنی که عزیز به او می‌گوید: «إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ» (یوسف/۲۸).

کاووس باز هم در نظر دادن و قضاوت کردن سست می‌شود. شاید دلیل قاطعیت رفتار عزیز دربرابر کاووس این بود که درپس این همسری (زلیخا و عزیز)، عشقی نبود (چنان‌که خواب زلیخا درمورد یوسف و عشقش به او و بی‌علاقگی‌اش به عزیز را که گمان می‌برد همان کسی است که در خواب دیده است، بپذیریم). حتی گفته‌اند زلیخا جوان و زیبا بود و همسرش در مردی ناتوان (عنین) (تفسیر کبیر امام فخر رازی؛ نقل از ستّاری، ۱۳۷۳) بود (انگار به او حق می‌داد یا حداقل انتظار چنین چیزی را داشت یا آن را غیرممکن نمی‌دانست). پس عزیز

با توجه به آن شواهد (گواهی کودک در گهواره و پیراهن دریده شده از پشت) و این مسئله، راحت می‌توانست در مورد این واقعه نتیجه‌گیری کند و اگر از یوسف خواست چیزی نگوید «يُوسُفُ أَعْرِضْ عَن هَذَا...» (یوسف/۲۹) - به خاطر عشقش به زلیخا نبود، بلکه به دلیل ترسش از افکار عمومی فقط برای خود و موقعیتش بود.

البته بی‌انصافی است کاووس را احمق فرض کنیم، زیرا او با صبوری، اول بدن سیاوش را بوئید، بویی نمی‌داد ولی تن سودابه بوی مشک می‌داد، پس نشانه‌ای از تماس آن دو نبود؛ آن وقت بود که به دروغگویی سودابه اعتراف کرد و او را درخور شمشیر تیز دید که «باید کنون کردنش ریز ریز» ولی همان عشقی که در عزیز نبود مانع کاووس شد:

ز هاماوران آنگه اندیشه کرد	که آشوب خیزد پر آواز و درد
و دیگر بدانگه که در بند بود	بر او نه خویش و نه پیوند بود
پرستار سودابه بد روز و شب	که پیچید از آن درد و نگشاد لب
سه‌دیگر که یک‌دل پراز مهر داشت	ببایست زو هر بد اندر گذاشت
چهارم کزو کودکان داشت خرد	غم خرد را خوار نتوان شمرد

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۲۸)

پس عقلش حکم کرد که مثل عزیز - با اعتماد به هوش و خرد و عفت سیاوش (یوسف) - از سیاوش بخواهد که چیزی با کسی نگوید و با به تأخیر انداختن تصمیم در این ماجرا، به دنبال راهی برای گریز از مجازات سودابه بود.

مکن یاد ازین هیچ و با کس مگوی نباید که گیرد سخن رنگ و بوی

(همان)

اما سودابه به این هم راضی نشد، چون می‌دانست که از این پس مهرش در دل شاه کم‌رنگ‌تر از گذشته می‌شود، پس برای اثبات ادعایش به زن بارداری که در پرده داشت گفت دارویی بخور تا بچه‌ات سقط شود تا:

به کاووس گویم که این از منند چنین کشته بر دست اهریمنند

(همان، ص ۲۹)

زن بچه‌هایش را سقط کرد. سودابه آن دو جنین را در طشت گذاشت و شروع به مویه و افغان کرد. کاووس غمگین شد. سودابه گریان در اینجا همان جمله‌ای را به کار برد که زلیخا با دیدن عزیز بر در گفت. کاووس دوباره تردید کرد. منجمی را خواند و بعد از هفته‌ای معلوم شد که:

دو کودک ز پشت کس دیگرند نه از پشت شاه و نه زین مادرند

(همان، ص ۳۰)

شاه دستور داد زن را یافتند و از او اقرار گرفتند ولی باز هم سودابه اعتراف نکرد و گفت این‌ها چون از سیاوش می‌ترسند حقیقت را نمی‌گویند و به حربه دیگری آویخت که:

سخن گر گرفتی چنین سرسری بدان گیتی افکندم این داوری

(همان، ص ۳۳)

و گریست و کاووس را متأثر کرد تا مویدان را خبر کرد. اما این بار کاووس به پیشنهاد آنها گوش داد و آتش افروختند تا برای روشن شدن حقیقت، سیاوش و سودابه از آن بگذرند. جالب است که وقتی قرار است چنین محکی صادر شود، فردوسی همچون عزیز که زنان را پرمکر خواند، ابیاتی در نكوهش زن می‌سراید ولی کاووس یا عاشق است یا ساده و فریب‌خورده که با این همه شاهد و قرینه چیزی نمی‌گوید. انگار فردوسی به نیابت از کاووس سخن می‌گوید تا حقیقت قربانی نشود و خواننده مطمئن باشد که کسی هست که قضایا را بی‌طرف داوری کند زیرا هیچ خطایی از چشم فردوسی پنهان نمی‌ماند.

ذکر این نکته لازم است که در تمامی مدتی که سودابه می‌کوشید گناهکاری سیاوش را به صورت‌های مختلف اثبات کند، در ماجرای یوسف، زلیخا فقط در سکوت، طعن و ملامت

مصریان (به‌ویژه زنان دربار) را می‌شنود و به همین دلیل آنان را مهمان می‌کند تا یوسف را ببینند و جالب‌تر اینکه در این دعوت هم قصد سودابه را ندارد، بلکه تنها مرهمی که بر دل ریش عاشق خود می‌تواند بنهد، آن است که آنان به زیبایی یوسف اقرار کنند و به او حق بدهند که عاشق او شده باشد وگرنه حقیقت گناهکاربودن زلیخا که مسلم بوده است. دیگر آنکه این تدبیر زلیخا برخلاف رفتار سودابه، هرگز پلید و زشت به‌نظر نمی‌رسد، بلکه اتفاقاً ساحت او را قدری از گناه پاک می‌کند و برای زمانی که یوسف قصد اثبات بی‌گناهی خویش را دارد، این زنان گواه بسیار خوبی می‌شوند.

به هر حال، از آتش گذشتن سیاوش، اگرچه برای سیاوش سخت نبود، از آنجا که بسیار طول کشید تا مطرح بشود و سودابه درنگ‌ها کرد تا تن به این قضاوت ندهد، می‌توان گفت آغاز رنج سیاوش بود، چنان‌که زندان برای یوسف.

سیاوش به سلامت و سربلندی از آتش گذشت و از آنجا است که در اسطوره‌ها مَثَل عفت شد، چنان‌که یوسف با اینکه زندانی شد به پاکدامنی شهره شد.

اکنون حالا نوبت سودابه بود تا از آتش بگذرد. نسوختن سیاوش در آتش، کاووس را مطمئن کرد که سودابه نیرنگ ساخته است، پس او را توبیخ کرد. (نتیجه‌گیری کاووس در مورد به عزیز خیلی با تأخیر انجام شد). سودابه با شناخت نقاط ضعف کاووس اذعان داشت که آتش با سیاوش بر سر مهر بوده که او را نسوزانده و این جادو زیر سر زال است (چون سیاوش دست‌پرورده آنها است) ولی کاووس دیگر فریب نخورد.

بدو گفت نیرنگ داری هنوز نگردهمی پشت شوخیت گوز

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۳۸)

کاووس اینجا دیگر اسیر حکم اکثریت شد، پس:

به دژخیم فرمود کین را به کوی ز دار اندر آویز و برتاب روی

(همان)

در اینجا ممکن است سؤالی مطرح شود و آن اینکه اگر بپذیریم زلیخا هرگز عاشق عزیز نبوده و به خصوص از زمان ورود یوسف به مصر تمام توجهش به یوسف معطوف شده و عزیز این را می دانسته، به علاوه، شواهد هم بر گناهکاری زلیخا دلالت می کرده اند، چرا عزیز کمترین مجازاتی را برای زلیخا در نظر نگرفت، در صورتی که کاووس با همه گذشتۀ عشقی که با سودابه داشته و با همه تأخیری که در عذابش می کند، چند بار به گناهکاری و سزاواری او برای مجازات اقرار می کند و حتی تصمیم به دار زدن سودابه می گیرد و اگر نبود دلرحمی سیاوش، شاید این تصمیم را عملی هم می کرد؟ در جواب باید گفت ترس از افکار عمومی برای هر دو (عزیز و کاووس) وجود داشت ولی از ماجرای زلیخا و یوسف جمع کوچک تری آگاه بودند و خود به تأخیر نیفتادن ماجرا (درمورد گناهکار)، باعث شد عزیز تنها برای آنکه وانمود کند یوسف گناهکار است و حفظ موقعیتش، دستور به زندانی شدن او بدهد ولی ماجرای سودابه مدت ها طول کشید، انگار کاووس نمی خواست گناه سودابه را باور کند. از سویی، طرف دیگر ماجرا پسرش بود. پس تصمیمی سخت بود ولی همانطور که در شاهنامه آمده است، گویی کل ایران از ماجرا خبر داشتند و حتی کاووس مجبور شد درمورد سودابه از ایرانیان نظر بخواهد که همه گفتند:

که پاداش این آن که بیجان شود ز بد کردن خویش پیچان شود

(همان)

پس با اینکه اهل حرم هوادار سودابه اند و ناله و بانگشان کاووس را متأثر می کند، به نظر اکثریت (به اجبار) احترام می گذارد و راضی به کشتن سودابه می شود؛ زیرا فشار افکار عمومی برای کاووس (نسبت به عزیز) بیشتر است. در این میان، خردمندی سیاوش و عطفوت او مانع کشتن سودابه می شود، چنان که به پدر می گوید:

به من بخش سودابه را زین گناه پذیرد مگر پند و آید به راه

(همان)

نکته دیگری در قیاس دو داستان با هم وجود دارد و آن اینکه در داستان سیاوش، گناهکار و مسبب اصلی رنج سیاوش، سودابه است ولی همواره بانی بلاهای یوسف، برادرانند، به چند دلیل:

۱. خدعه در داستان یوسف ابتدا از برادران سر می‌زند: ادعای دروغ آنان برای بردن یوسف با خود به تماشا، و به چاه افکندنش، گریه دروغین و ادعایشان بر کشته شدن یوسف توسط گرگ، آوردن پیراهن خونین (که ما را به یاد توطئه سودابه و آن دو نوزاد مرده می‌اندازد)، فروختن یوسف به هجده درهم و پنهان کردن این راز به مدت سال‌ها از پدر و به همین دلیل است که وقتی یوسف خود را به برادران می‌شناساند، از انتقام یوسف می‌هراسند و به همه دستورات او که اکنون عزیز و قدرتمند هم هست راضی می‌شوند و تا پدر شفاعت آنان را نزد یعقوب نمی‌کند، آرام نمی‌گیرند (چنان که سودابه تا سیاوش از او نگذشت، دست از خدعه برنداشت؛

۲. آنان (غیر از یوسف)، یعقوب را نیز به هجران دچار کردند تا آنقدر گریست که کور شد؛

۳. داستان با ماجرای به چاه انداختن یوسف توسط برادران آغاز می‌شود؛ در مقابل، در داستان سیاوش هم رنج او با ماجرای سودابه آغاز می‌شود. این همه شاید قدری از بار گناه زلیخا بکاهد و نقش او را در رنج زندگی یوسف کم‌رنگ‌تر از برادران یوسف در ماجرای او و سودابه در ماجرای سیاوش کند، به خصوص اگر ایمان داشته باشیم که انبیا به سختی مبتلا می‌شوند و بخشی از این بلا را سبب زلیخاست (البته خود زلیخا هم در این واقعه امتحان می‌شود)؛ افزون بر آنکه زلیخا مثل سودابه با وجود آن همه گواه بر گناهکاری‌بودنش، سعی در بیگناه‌نشان دادن خود ندارد و وقیحانه از هر وسیله‌ای برای این کار استفاده نمی‌کند تا چون به معشوق نرسیده است، او را به دست فنا دهد و چنان که پیش از این ذکر شد، برای

علاقه زلیخا به یوسف هم دلایلی می‌جویند، از جمله آن خوابی که ذکر کردیم و عین بودن همسرش و اینکه زلیخا زنی جوان است و سرشار از خواسته است. و دیگر آنکه اگر نبود این خواری و زندان، یوسف هرگز به عزیزی مصر نمی‌رسید و اگر فراتر از این دلایل، روحانی‌شدن عشق زلیخا را هم باور کنیم، و آن وقت می‌گوییم که یوسف با عفت خود درس بزرگی به تمامی انسان‌ها در همه اعصار داد و درس بزرگ تری به زلیخا، چراکه او در مکتب عشق یوسف به معرفت رسید.

برمی‌گردیم به داستان سیاوش. چون کاووس سوادبه را می‌بخشد، همزمان کارآگاهان خبر می‌آورند که افراسیاب با صدهزار ترک به ایران حمله کرده است. اینجا است که سیاوش برای دور شدن از درگاه پرنیرنگ پدر، با تظاهر به اینکه قصد کسب نام دارد داوطلب جنگ می‌شود.

مگر کم‌رهایی دهد دادگر	ز سوادبه و گفت و گوی پدر
شبیستان او گشت زندان من	غمی شد دل و بخت خندان من
گزیدم بدان شوربختیم جنگ	مگر دور مانم ز چنگ نهنگ

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۴۱-۴۰)

این سخنان ما را به یاد یوسف می‌اندازد که چون به مجلس زنان مصر وارد شد و تمایل آنان را به خود دید، گفت: «... رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ» (یوسف/۳۳) و عذاب زندان را بر خواهش آن‌ها ترجیح داد. در قیاس سوادبه و زلیخا درین قسمت ماجرا این نکته را هم می‌توان اضافه کرد که بار گناهی که در داستان یوسف غیر از زلیخا و برادران، زنان مصر هم موجب رنج یوسف شدند^(۸) (خصوصاً اینکه بعد از ماجرای آنان بود که یوسف آرزوی زندان کرد) پس به نظر می‌آید چنانکه اشاره کردم بدی‌ها میان شخصیت‌های داستان یوسف تقسیم شده است و در مورد ماجرای سیاوش در وجود سوادبه خلاصه شده و او وسوسه‌گرتز

از زلیخاست و به همین دلیل است که رستم چون خبر مرگ سیاوش را در توران می‌شنود (با اقتداری که نزد شاه و ایرانیان دارد):

سوی خان سودابه بنهاد روی	تهمتن برفت از بر تخت اوی
ز تخت بزرگیش در خون کشید	ز پرده به گیسوش بیرون کشید
نجنبید بر جای کاووس شاه	به خنجر به دو نیم کردش به راه

(همان، ص ۱۷۲)

البته افراسیاب، گرسیوز (که نقش برادران یوسف را نسبت به سیاوش دارد، به چند دلیل:

۱. به خاطر حسادتش به مقام و محبوبیت سیاوش، علیه او توطئه می‌کند؛ ۲. با مادر سیاوش خویشی دارد؛ ۳. گریه او نزد افراسیاب، یادآور گریه برادران یوسف است)، پیران (که باعث پناهندگی سیاوش به توران و معرفی او به افراسیاب و ماندنش در توران شد) و کاووس هم می‌توانند، با نگاه دقیق‌تر، از مسببان مرگ سیاوش باشند ولی شاید تنها به دلیل آنکه زمینه رنجیدگی سیاوش از ایران و شاه را سودابه فراهم کرد (باتوجه به آنکه گناه او تهمت بود و بار تهمت از هر گناهی سگین‌تر است) سودابه مقصر اصلی باشد (چراکه نبض کاووس هم در دست سودابه است). خصوصاً آنکه درد سیاوش هرگز درمان‌پذیرفت و در غربت به دست دشمنان کشته شد. بنابراین گناه سودابه از زلیخا بدتر و فراموش‌ناشدنی‌تر و نابخشودنی‌تر است، زیرا یوسف از زندان به عزت رسید ولی سیاوش اگرچه با استقبال تورانیان مواجه شد، سیاوش‌گرد را ساخت و در توران درکمال رفاه می‌زیست، نگرانی‌هایش همیشه با او بود، به‌ویژه اینکه غریب بود. او گرفتار مکر گرسیوز و بی‌خردی افراسیاب شد و جان بر سر صداقت و مهربانی خویش داد؛ درحالی‌که اوج قصه دردناک یوسف، زندانی‌شدنش بود. یوسف حتی توانست برادرانی را که مسبب رنج‌هایش بودند شرمند کند و مجبورشان

کند تا سه بار به کنعان برگردند و سرانجام به این وسیله به دیدار یعقوب برسد. دیگر آنکه دردناکی و قصهٔ پرغصهٔ سیاوش بعد از قتل وی به اتمام نرسید و نیرنگ تورانیان بعد از او دامان فرنگیس و کیخسرو را هم گرفت؛ یعنی چون سیاوش را سر بریدند، فرنگیس به پدر نفرین می‌کند و افراسیاب دستور می‌دهد که:

ز پرده به درگه بریدش کشان بر روزبانان مردم کشان
بدان تا بگیرند موی سرش بدرند بر همه چادرش

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۵۴)

و آنقدر وی را بزنند تا فرزندی که از سیاوش دارد، بیندازد (البته پیران، افراسیاب را از آنچه بعد از مرگ سیاوش از سوی ایرانیان قابل پیش‌بینی است باخبر می‌کند و از آزار دخترش برحذر می‌دارد و فرنگیس را نزد خود می‌برد).

بعد از فرنگیس، نوبت آزار کیخسرو می‌رسد؛ چراکه افراسیاب در خواب دیده بود فرزند سیاوش بوم او را نابود می‌کند. باز هم پیران تضمین می‌کند که از این کودک آزاری به او نخواهد رسید و سرانجام گیو با زحمت فراوان پس از جنگ‌ها با پیران و سپاه توران موفق به آوردن کیخسرو به ایران می‌شود.

دلیل دیگر ما بر اینکه سهم گناه سودابه در داستان سیاوش بیش از زلیخا در داستان یوسف است، آن است که در داستان یوسف کسی به‌صراحت زلیخا را تا پیش از آنکه خود اعتراف کند، مسبب رنج یوسف نمی‌داند، گویی همان ملامت زنان مصر برای مجازات خطای زلیخا کافی است (البته روشن است که زنان مصر در این میان سهم خود را می‌جویند و خیلی هم پاکدامن نیستند) به‌ویژه آنکه در داستان‌ها از احوال پریشان و فقر و کوری و گمنامی زلیخا بعد از مرگ عزیز (یا طلاق گرفتن یا به قولی بیرون کردنش از دربار) بسیار گفته‌اند که این اتفاقات خود می‌تواند مجازات روزگار برای خطای زلیخا باشد.

اگر از دید منطقی هم بنگریم، زلیخا در اواسط داستان یوسف پیدا می‌شود و تنها گناه او در مورد یوسف به زندان انداختن وی است و چه بسا اگر او از عزیز نمی‌خواست که یوسف را زندانی کند، او را می‌کشت و حتی می‌توان فراتر رفت که اگر زلیخا بر خریدن یوسف در حراج مصر اصرار نمی‌کرد، یوسف همچنان غلام باقی می‌ماند. پس باید یوسف به زندان می‌رفت تا برای تعبیر خواب عزیز درآید. از سوی دیگر، زندانی شدن او باعث برائت ساحتش هم شد، چراکه قبل از آزادی از زندان به حکم شاه مصر، اصرار کرد تا زلیخا و زنان مصر بر بی‌گناهی او اعتراف کنند. چه بسا اگر می‌ماند هرگز نمی‌توانست بی‌گناهی‌اش را ثابت کند و برخی را که شک داشتند، از شبهه درآورد. وی باید می‌آمد و شایستگی‌هایش را می‌نمود و عزیز مصر می‌شد، چراکه عدو شود سبب خیر...

دلیل دیگری که از تحلیل و مقایسه دو داستان برمی‌آید، این است که بعد از مرگ سیاوش همه برای عرض تسلیت نزد رستم آمدند، چون از شایستگی‌های سیاوش آگاه بودند، یعنی سیاوش پیش از ماجرای سودابه و به‌ویژه بعد از گذشتن از آتش شناخته شده بود که کشوری چنین سیاهپوش و سوگوارش شد، در صورتی که یوسف وقتی وارد مصر و دربار عزیز شد هنوز یوسفی که می‌شناسیم نبود و تنها یعقوب از لیاقت او و آینده‌اش باخبر بود؛ پس مصر عرصه‌ای برای شناختن یوسف شد تا چون خواب فرعون را تعبیر کرد و خزانه‌دار ملک شد، همگان دریابند که در ماجرای زلیخا حق با او بوده است. پس به‌نظر می‌رسد مرگ سیاوش از رنج یوسف در زندان دردناک‌تر، باورناپذیرتر و تحملش غیرممکن‌تر بوده است، بنابراین مسبب آن، یعنی سودابه، باید هم پلیدتر و منفورتر از زلیخا باشد.

نکته دیگر اینکه بعد از پناهنده شدن سیاوش به توران، دیگر اثری از سودابه در داستان نیست، حال آنکه زلیخا همچون عاشقی صادق تا آخر عمر بر سر عشق خویش می‌ماند و وصال، کم‌ترین پاداش پایداری او در عشق است که داستان‌نویسان برای او در نظر

می گیرند.

در پایان شایان ذکر است که باتوجه به شباهت‌های شخصیت و برخی از ماجراهای زندگی کیخسرو با یوسف، قیاس داستان یوسف و زلیخا و سیاوش و سودابه تا بعد از قتل سیاوش و به حکومت رسیدن کیخسرو ادامه دارد، زیرا سیاوش به تیغ افراسیاب نمرد، بلکه در کیخسرو ادامه یافت، به‌ویژه آنکه کیخسرو مانند یوسف که هم نبی بود و هم پادشاه، بر شاهان *شاهنامه* این امتیاز را داشت که دارای شخصیتی عرفانی هم بود. برای نمونه می‌توان به ماجرای از آب گذشتن او بی‌وسيله و از پایان پادشاهی‌اش و گمشدنش در مه و گشودن دژ بهمن اشاره کرد و چنان‌که یوسف در پناه حق از این‌همه بلا مصون ماند کیخسرو هم با وجود عداوت افراسیاب به سلامت به ایران رسید.

ز مردی و از فره ایزدی ازو دور شد چشم و دست بدی

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۲۴۰)

شاید حکومت کیخسرو نیز بعد از این زمان، حکومت یوسف را به‌یاد بیاورد و این قیاس یوسف با کیخسرو و مقایسه داستان آن دو را امکان‌پذیرتر سازد؛ و جمع آمدن دوباره پهلوانان ایران پس از به‌تخت‌نشستن او، یادآور جمع‌شدن یعقوب و پسران و تعبیرشدن خواب یوسف در کودکی است.

پی‌نوشت‌ها

۱. یکی از تفاوت‌های روایت داستان یوسف و زلیخا در متون تفسیری و دینی با روایت *شاهنامه* از سیاوش و سودابه در همین موجز بودن یوسف و زلیخا است (شاید هم چون فردوسی مثل رستم عاشق سیاوش است و او را بی‌گناه ماجرا می‌داند، برای اثبات برتری و بی‌گناهی او دست به این تفصیل می‌زند).
۲. شاید یک شاهد بسیار عمومی بر این قضاوت در مورد زلیخا، مثل معروف «جگر زلیخاست» که مثل هر دل ریش است.
۳. وَ قَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِمَرْأَتِهِ اَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ اَنْ يَنْفَعَنَا اَوْ نَتَّخِذَهُ وِلْدًا... (یوسف / ۲۱)

۴. زلیخا هم از یوسف جوانی را مطالبه می‌کند (البته در پایان داستان). شاید هم مقصود از بخشیدن جوانی، طراوتی است که پیوسته میوهٔ عشق بوده، چنان که حافظ گفته است:

قدح پر کن که من از دولت عشق جوانبخت جهانم گرچه پیرم

۵. وَ اسْتَبَقَا الْبَابَ وَ قَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ... (یوسف / ۲۵)

ع. سعدی می‌گوید:

در کوی تو معروفم و از روی تو محروم گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده

۷. هرچند که پیشنهاد عذاب‌دادن یوسف در این جمله به صراحت آمده و شواهد نشان می‌دهد که زلیخا گناهکار است و یوسف اصلاً گناهکار نیست تا سزاوار عذاب باشد، حالا هر عذابی که می‌خواهد باشد.

۸. و البته دایه‌ای که واسط میان یوسف و زلیخا بود و پیشنهاد خانهٔ آبیگینه را برای وسوسه کردن یوسف به او داد.

کتابنامه

قرآن کریم.

ابن ندیم، محمدبن اسحاق. ۱۳۴۳. *الفهرست*. ترجمهٔ رضا تجدد. نشر ابن سینا. جامی، نورالدین عبدالرحمان. ۱۳۸۵. *هفت اورنگ (یوسف و زلیخا)*. تصحیح مدرس گیلانی. چاپ اول. نشر اهورا.

ستاری، جلال. ۱۳۷۳. *درد عشق زلیخا*. چاپ اول. نشر طوس.

سعدی، مصلح‌الدین. ۱۳۷۹. *کلیات*. تصحیح محمدعلی فروغی. چاپ یازدهم. مؤسسه انتشارات امیرکبیر.

صائب. ۱۳۷۱. *دیوان*. تصحیح محمد قهرمان. چاپ دوم. نشر علمی فرهنگی.

فردوسی. ۱۳۷۴. *شاهنامه*. براساس چ مسکو. چاپ دوم. نشر داد.

مجموعه التواریخ والقصص. (نویسنده نامعلوم). ۱۳۱۸. تصحیح ملک الشعراء بهار. چاپخانهٔ خاور.

مستوفی، حمدالله. ۱۳۶۲. *تاریخ گزیده*. به کوشش عبدالحسین نوایی. چاپ دوم. مؤسسه انتشارات امیرکبیر.

_____ . ۱۳۳۶. *نزه القلوب*. به کوشش محمد دبیرسیاقی. نشر طهوری.

مقدسی. مطهر بن طاهر. ۱۳۴۹. *آفرینش و تاریخ*. ترجمهٔ شفیع کدکنی. نشر بنیاد فرهنگ ایران.

مولوی. ۱۳۶۳. *کلیات شمس*. تصحیح فروزانفر. چاپ سوم. نشر دانشگاه تهران.

میرخواند. *روضه‌الصفاء*. تصحیح مظاهر مصفا.